

هر آن مستی که در عالم نمودند ز بوی جرعه خمخانه اوست
خروش بلبلان در طرف گلشن ز شوق نرگس مستانه اوست

وله خلدالله ملکه

روان زنده دلان سر بسر روانه تست حدیث عشق و محبت همه فسانه تست
سناح و تخت کجا التفات خواهد کرد سری که معتکف خاک آستانه تست

و منشأته خلدالله تعالی ملکه و سلطانه

جو صبحدم قدمی گریه صدق بنمائی چو آفتاب بگیری جهان به تنمائی
شود درون نور و شتر از دریچه صبح در آن نفس که ز مای ز خود برون آئی
سان سایه بیایت در او فتد خورشید هر آنکسی که نباشی چو ذره در جای
همه معانی عالم ترا شود روشن اگر تو صورت خود آنچه هست بنمائی
ز کاینات ترا پشته نماید فیل همای همت تو چون رسد بعنقائی
خیال صورت مایی^۱ بعینه بینی اگر تو آینه چین زرنگ زردائی
مشام خالق تو بوی گل سکفته دهد اگر چو لاله نگردی نگردد رعنائی
و گر چو جوزا در خدمتی کمر بندی کلاه خسروی از فرق مهر بر بائی
ز پشت چرخ تواضع بین و غره مشو که چاره بست درین ره ز زیر مالائی
هر آن دمی که در عمرت بهر زه فوت شود بقین بدان که ستمکار باد پیمائی
قبای ملک ترا چست آنکسی گردد که مرد وار بستدی میان یکتائی
هوای رغبت دیا که حیض مرد است اگر که دامن همت بدان بیالائی
ز بهر لقمه فانی که تن کنی فریه همیشه در پی آبی که روح فرسائی
برای خوردن یک جرعه که حونت باد هزار خون دل خلق را بیالائی
غم زمانه بدان میرساندت هر دم که بار بر سر آن عم عمی بیعزائی
ز دهر وام گرفتگی و بار پس ندھی شوخ چشمی و آنگاه در تقاصائی

هزار کام دلت سالها میسر شد
همیشه نار جهانی بهاده بر دوش
نگاه خواهش طبعت بموم میماند
نزد خویش چنان گشته ز رنگ منش
اگر به دیده شهوت شرم بردوزی
کنند هر آینه فرجام آن بر سوائی

همه هیجنت و پند موافقان شنو

معقل خویش مرود در جوال خود درائی

وله خلد الله ملکه و خلافته

بیا که مقصد عشاق حاوه حرم است
توئی خلاصه این عمر پنج روزه من
بعاویت نشین بر کنار مردم چشم
همه شمایل جوان نشانه کرم است
چگونه ای توشینم که عمر معتم است
ار آن بشری که سیلاب اشک دم بدم است
تمام شد . ۱

المنه آنچه مورخین مخصوصاً آنهاست که معاصر بوده یا از روی نوشته معاصرین
راجع بهصل و ادب و شعر و نثر شاه شعاع چیری نوشته اند صاعه کرده اند و بطوریکه
از مطالعه نظم و نثر او بر میآید غالب گفته هایس ست و گاهی لفظاً و معنی در
بهایت سخاوت است و بهر حال نمی توان او را در عداد گویندگان زبان فارسی در
آورد ولی قدر مقام این است که اهل فصل و دانش را دوست میداشته آنها محبت
میکرده و محضر آنها را معتم همشمرده است صاحب ذوق و قریحه طبیعی و ددهوش
و حافظه ئی قوی داشته و آنچه میدانسته بعد همین حافظه قوی بوده و الا مدرسه

۱ - از اشعار مصوب شاه شعاع قطعه ای است که بطیبی موسوم به نظام الدین نوشته
و بر سبیل مطابقت سعه ای برای صفت میطلبند و آن قطعه با این ادا شروع میشود
دهی حکیم زمانه نظام مات و دیس
تو آن حکیم مسجادمی درین دوران
که با بوجرح ستیره سنی سترد
که در زمان تو علت رحیق سگر برد
طایب مذکور جوانی بهمان وزن و داده شاه شعاع نوشته که بواسطه مصائب رسیده
اودرج همه قطعه اصل و جواب آن صرف نظر میشود

ندیده و تلمذ مرتبى نداشته است زیرا او امیرزاده و اهل رزم بوده و از او آن کودکی
 همفر پدر و شاهد میدانهای جنگ بوده است تا این حال چون هر وقت فرصتی می یافت
 با اهل فضل مصاحبت میکرده و هرچه را می شنیده خوب بخاطر می سپرده ادیب
 و دانشمند جلوه میکرده است خواجه حافظ درغزلی که در مدح شاه شجاع فرموده
 باین امر اشاره نموده میگوید :

نگار من که بمکتب رفت و خط نوشت نغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

حاصل آنکه شاه شجاع ذوق و حالی داشته و نه فقط از تعصب و سخت گیریهای
 پدر حالی بود بلکه آزاد منش و خوش مشرب هم بوده است . بطوری که از غزلها و
 سایر گفته های خواجه حافظ از قصیده و مقطعات در باره شاه شجاع بر میآید خواجه
 حافظ او را دوست میداشته و طول مدت هم عصری و معاشرت بسبب علاقه خاطر و محبت
 و احترام شده است . چنانکه در طی این تاریخ گفته شد شاه شجاع در سال هفتصد و
 پنجاه و چهار که پدرش بر شیراز مسلط شد و شیخ ابواسحق را متواری ساخت شیراز
 آمد و در آنوقت جوان بیست و یکساله می بود . پنج سال بعد یعنی در اواخر سال
 هفتصد و پنجاه و نه پس از کور کردن و حبس پدر در سن بیست و شش سالگی بتخت
 سلطنت فارس نشست و در سال هفتصد و هشتاد و شش در شیراز وفات یافت . بنا بر این
 تقریباً مدت سی و دو سال شاه شجاع با خواجه حافظ آشنا و معاشر بوده که تقریباً بیست
 و هفت سال از این سی و دو سال را نادر شاه عهد حافظ بوده است هرگاه عمر خواجه
 حافظ را در موقع وفات یعنی در سال هفتصد و بود و دو بخمینا هشتاد و پنج سال فرض
 کنیم یعنی بقرائی که در فصول آینده در ضمن شرح حال و تاریخ زندگی خواجه
 حافظ خواهیم گفت تاریخ تولد او را در حدود سال هفتصد و هفتصد فرض کنیم در سال
 هفتصد و پنجاه و چهار یعنی سال اول آشنائی او با شاه شجاع خواجه حافظ جوانی
 سی و هفت ساله و در اول سلطنت او یعنی در هفتصد و پنجاه و نه مردی چهل و دو
 ساله و در موقع وفات او در مرد شصت و نه ساله می بوده است واضح است که لااقل

بیست و پنج سال اول عمر خواجه حافظ را باید دوره کسب فصائل و تکامل فکری او دانست و تقریباً پنجاه سال دیگر یعنی باقیمانده عمر او را دوره شاعری و سخنوری او شمرد بطوریکه گفته شد سی و دو سال از این پنجاه سال یعنی دو نکت از دوره شاعری او در عهد شاه شجاع گذشته است. در همه دیوان خواجه حافظ تقریباً در یکصد و بیست و سه مورد اشاره به پادشاه شده است یعنی در صدونه غزل و یازده قطعه و یک مثنوی و دو قصیده با تعبیرات: سلطان، خسرو، پادشاه، شهنشه، شاهنشاه، پادشاه، شهریار، شاه، ملک، فرماندهی، شهر باری، دادگر، پادشاه معاصر اشاره کرده است. تقریباً هفتاد مورد از این موارد صریحاً یا باقرائن موکده راجع است شاه شجاع و سایر ملوک و شاهزادگان معاصر خواجه حافظ از قبیل شاه جلال الدین مسعود ابنجو، شاه شیخ ابواسحق ابنجو، امیر سارزالدین محمد، شاه یحیی، شاه منصور، سلطان عیاش الدین محمد، سلطان اویس ایلکامی، سلطان احمد ایلکامی، نورانشاه بن قطب الدین تهمین پادشاه جریرة هورمر، اتابک پادشاه لرستان نجاه و سه مورد دیگر معلوم نیست راجع بکدام پادشاه است. تقریباً سی و نه مورد از هفتاد موردی که بصراحت یا باقرائن موکده راجع بملوک معاصر است راجع شاه شجاع است بعضی بصراحت و بعضی با اشارات و قرائنی که میتوان گفت ناقرن احتمالات راجع باوست

بعضی از این غزلیات و نك قصیده و قطعه تاریخ وفات شاه شجاع در صحفیات گذشته در طی سرگذشت زندگی شاه شجاع مذکور شد و اینک گفته های دیگر خواجه را که در باره شاه شجاع است در این جا نقل میکنیم و به طوریکه ملاحظه میشود چند مورد بصراحت راجع شاه شجاع است و موارد دیگر باقرائنی که ذکر خواهد شد با احتمال قوی راجع باوست. ۱. اوجمله غزلیاتی که مصرحاً در مدح ابوالفوارس شاه سجاع است عربی دیل است

ستاره بدر حسد و ماه عجاج شد دل ز صدفه مارا رفیق زمزمی شد

۱ - غالب شعرای معاصر شاه سجاع او را مدح کرده اند از جمله در دیوان عیاش بنیه

کرمی قصائد ممدی در مدح او و پدرش امیر سارزالدین محمد دیده میشود.

فگار من که نمکتی بر رفت و خط نوشت
 بوی از دل بیمار عاشقان چو صبا
 بصدور مصطبه ام مینشانند کسوف دوست
 خیال آن خضر بست و جام اسکندر
 طرب سرای محبت کسوف شود معمور
 لب از ترشح می یاک کن برای خدا
 کرشمه تو شرابی بعاشقان پیمود
 چو زر عزیز وجودت نظم من آری

بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
 فدای عارض سرین و چشم زرگس شد
 گدای شهرنگه کن که میر مجلس شد
 بجرعه نوشی سلطان ابوالقوارس شد
 که طاق آن روی یار منش مهندس شد
 که خاطر مبهزاران گنه موسوس شد
 که علم بیخبر افتاد و عقل بیخس شد
 قبول دولتیان کیمیای این من شد

ز راه میکند یاران عنان بگردانید

چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد

دیگر از غزلهایی که صریحاً در مدح شاه شجاع است غزل ذیل است :

هاتفی از گوشه میخابه درش گفت بمخشد گنه می بنوش

۱- کمال جندی فرای گفته که قطعاً استخفال از همین غزل است و نکته قابل توجه این که در مقطع غزل از حواجه حافظ بصراحت یاد کرده است و چون کمال جندی یکی از شعرای معاصر حواجه حافظ است که بصراحت نام او را برده عین غزل او را در این حالت میگویم

شبی که روی تو مارا چراغ مجلس شد
 دو چشمت از دل و دین هر چه داشم مردید
 بکیبایی نظر چون تو خاک در ساری
 دیگر مرا رجیالت ز می کسی به ملال
 کسی که عقل و دنیا را دیدمی محسوس
 نقش آبروی تو نیست در سراج عشق
 خوش است مطرب و ملای و من یک دو حرف
 ز می بدور تو برهیر مانه از ما بود
 کمال سعه زدی بسی مطالبه کرد

سوختن دل پروانه رش مهوس شد
 توانگری که مستان رسید مجلس شد
 تعاوی نکند گر وجود ما می شد
 چو عجم رفیق و ملا یار و درد موس شد
 جو دید شکل تو از هوش رفت و می حس شد
 که دست صمغ در آن طاقها مهندس شد
 درین شمار که کردم رفیق سادس شد
 درین حربه سب واهد موسوس شد
 که در دقایق علم نظر مدرس شد

نشد نظرت فرل هم عنان ما حافظ

اگر چه در صدر بدان ابوالقوارس شد >

(سعه حلی متعلق بنگارده)

لطف الهی نکند کار خویش
 این خرد خام نمیبخانه بر
 گرچه وصالش به نکوشش دهند
 لطف خدا بیشتر از جرم ماست
 گوش من و حلقه کیسوی یار
 رندی حافظ به گناه نیست صعب
 داور دین شاه شجاع آنکه کرد

ای ملک العرش مرادش بده

وز خطر چشم بندش دار گوش

غرل دیگری که بالصراحه در مدح شاه شجاع است غرل ذیل است :

قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع
 شراب خانگیس من می معانه بیار
 حدایر امیم شست و شوی خرقه کنیید
 سین که رقص کنان می رود ناله چنگ
 معاشقان نظری کن شکر این نعمت
 نفیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی
 که بیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
 حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
 که من نمی شنوم بوی حیر از بس اوصاع
 کسی که رحصه هر مودی استماع سماع
 که من اعلام مطیعم تو پادشاه مطاع
 نمیگیم دلیری نمیدهیم صداع

جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد

و خاک نار که کمریای شاه شجاع^۱

۱- غرل ذیل بر در سیاری از سبع خطنی و چایی دیوان حافظ در مدح شاه شجاع دیده میشود
 بر دولت گیتی مرور شاه شجاع
 صراحی و حربی خوشم ر دنیا من
 که هست در نظر من جهان حقیر متاع
 که هر ازین همه اسباب مرغه است و صداع
 سر همی روم ای جان بکرم براغ
 حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
 کجا روم تجارت مابین کساد سماع
 رسد نکلنه دروشش بر بیص صداع
 ر رهد حافظ و طامات او ملول شدم
 سار رود و غرل گوی بر سرود سماع

دیگر از غزل‌هایی که با تصریح در وصف و مدح شاه شجاع است غزل ذیل است :

بامدادان که ز خلوت‌گه کاخ ابداع
بر کند آینه از جیب افق چرخ و دوران
در زوایای طربخانه چمشید فلک
چنگ در غنله آید که کجا شد منکر
وضع دوران بنگر ساغر عشرت بر کبر
طرب شاهد دینی همه بندست و فریب
عمر خسرو طلب ارتفع جهان میطلسمی
که وجودت عطا بخش کریم نفاع

مظهر لطف ازل روشنی چشم اهل
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

اما غزلیاتی که با فرائین میتوان حدس زد در مدح شاه شجاع است غزل‌های ذیل است :

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
یا رب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است
تا بگیسوی تو دست تا سزایان کم رسد
هر دلی از حلقه در ذکر یا رب یا رب است
گشته چاه زبندان توأم کز هر طرف
صد هزارش کردن جان زیر طوق عبغ است
شهبوار من که مه آینه دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاک نعل هر کب است^۱

۱ - کنیه شاه شجاع « ابوالعوارس » است و « شهبوار » بهترین ترجمه معنوی آن است مغارسی . قریبه مذکور و قریبه ستودن مدوح بصفه حسن و جمال میتوان گفت که عرب در آره شاه شجاع است زیرا بطوریکه مورخین نوشته اند شاه شجاع صاحب جمال و عوش سپا بوده خودش هم بطوریکه از دیوانش بر میآید غالباً خود را بصفه زیبائی می ستایه
چون در غزل‌های حواجه که در مدح شاه شجاع گفته شده است دقت شود ملاحظه میشود که در همه جا حواجه حافظ این رعایت را نوده و او را بصفه حسن مدح کرده است .

عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
 در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است
 من نخواهم کرد ترك لعل یا رو جام می
 زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است
 اندر آن ساعت که مر پشت صبا تندند زین
 با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است
 آنکه ناوک بر دل من زیر چشمی میزند
 قوت جان حافظش در خنده زیر لب است
 آب حیواش ز منقار بلاغت میچکد
 زاغ کلک من بنام انرد چه عالی مشرب است

دیگر غزل :

کرم نماو فرود آ که خانه خانه تست	رواق منظر چشم من آشیانه تست
لطیفهای عجب زیر دام و دانه تست	بلطف خال و خط ارعارفان ربودی دل
که در چمن همه گلنایک عاشقانه تست	دلت بوصول گل ای بلبل صبا خوش باد
که این مفرح باقوت درخرانه تست	علاج ضعف دل ما بلبل حوالت کن
ولی خلاصه جان خاک آستانه تست	بتن مقصرم از دولت ملازمت
در خزانه بمهر نو و نشانه تست	من آن بیم که دهم بقددل مهر شوخی
که توسنی چو فلک رام تاربانه تست	تو خود چه لعتی ای شهسوار شیرین کار
ازین حیل که در انبانه بهانه تست	چه جای من که بلغرد سبهرشده باز

سرود مجلس است اکنون فلک برقص آرد

که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرنند
ساقی بمژدگایی عیش از درم در آی
در شاهراه جاه و بزرگی خطریسی است
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج
یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست
بیل مراد بر حسب فکر و همت است
اقرار بتدگی کن و اظهار چاکری
تا يك دم از دلم غم دنیا بدر بری
آن نه کرین گریوه سبکبار بگذری
درویش و امن خاطر و کنج قلندری
ای نور دیده صلح نه از جنگ و داوری
ار شاه نذر خیر و ذ توفیق یاوری

حافظ غمار ففروقناعت روح مشوی

کاین خاک بهتر از عمل کیمیا گری

اضافه بر غزل مذکور با قرائنی میتوان حدس زد که در دو غزل دیگر نیز اشاره ای
بسلطان زمین العابدین شده باشد یکی عربی ذیل است :

سحر با باد میگفتم حدیث آرزو مندی
دعای صبح و آفتاب کلید گنج مقصودست
قلم را آن زبان نمود که سرعشق گوید نماز
الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت معرور
جهان زیر رعنا را ترحم در مجلت مست
همائی چون تو عالی قدر حرص استخوان تاکی
در بر باران اگر سودی است، درویش خرس دست
خطاب آمد که واثق شو بالطای خداوندی
مدین رام و روش مبرو که با دلدار پیوندی
و رای حمد تقریرست شرح آرزو مندی
بدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
زمهر او چه می پرسی درو همت چه میندی
دریغ آن سایه همت که برنا اهل افکندی
خدایا منعم گردان بدرویشی و خرسندی

شعر حافظ شیراز می رقصد و مینارد

سینه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی^۱

۱ - در ساری از نسخ خطی و چاپی بطوریکه در حاشیه دیوان حافظ طبع وزارت
رهگه سه ۱۳۲۰ در ذیل این غزل اشاره شده بجای این بیت مقطع بیت ذیل را دارند
« بخوان دل مدهد عط سین آن دو قالیها که با حوار رمان کردند رکان سمرقندی »
صاحب مطلع السعدین که قریب العصر نامخواه حافظ است در ضمن نقل وقایع سال هفتصد و هشتاد و یک
و فتح حواریم دست امیر تیمور نوشته است ،
تقریب در صفحه ۳۶۹

ویز غزل ذیل .

اگر آن ترک شیرازی بدست آورد دل ما را
 بغال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
 بدست ساقی می باقی که در چنت سخواهی یافت
 کفار آب رکناساد و گلگنت مصلا را
 فغان کابین لولیان شوح شیرین کار شهر آشوب
 چنان مردند سر اردل که ترکان جوان یعمارا
 در عشق با تمام ما جمال یار مستعنی است
 نآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی پریمارا
 من ار آن حسن روزافرون که یوسف داشت دایم
 که عشق از برده عصمت برون آورد لیخارا
 اگر دشنام فرمائی و گره هر س دعا گویم
 جواب تلخ میرسد لب لعل شکر خارا
 بصحبت گوش کن جان که از جان دوست نردارد
 جوانان سعادتمند بند پیر دانا را

بطرفه الهی شهر حواریم مسخر شده و خرائش و دفاش چندین ساله اولاد امیر ما انکمود
 بدست لشکر منصور افساد و تحریک فرامان و انواع بداد در آن خطه روی داد و چون
 ملاد حواریم موطن صا دند عالم و مسکن بخارم می آید بود آواره خرابی آن چنان در
 اطراف جهان اشتها ناست که بلبل دستان سرای مولانا حافظ در گلش شرار باں رسیده آوار
 در آورد که

«بخوان دل منده حافظ ، این آن بیوهانها که ا حواریم میان کردند ترکان سمرقندی»

چهارم آن آید که حواحه حافظ در ابتدای مطلع غزل را همین نحو که صاحب مطلع السعدین
 ثبت کرده فرموده و بدست عر معلومی و شاید پس از ورود امیر سوز بخارم در مقصد و
 هشاد و ه این بیت را به دست من نقل کرده است

حدیث از مطرب و می گووراز دهر کمتر جو

که کس بگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

غزل گشتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

سلطان زین العابدین پس از سر اجعت از کاررون بشیراز خال خود امیر محمدالدین مظفر کاشی را به پیشکاری و نیات خود برگزیده او را در مهمات مملکت مطلق العنان ساخته بود ولی نخوت او بعضی از امرا را که پایه و عایه می داشتند دلرد و رنجیده خاطر کرد از جمله امیر غیاث الدین منصور شول بهانه می از سلطان زین العابدین اجازه یافته بشولستان رفت و بعد از مدتی متوجه اصفهان شد.

سلطان بایزید هم که حتی از حکومت ابرقوه مأیوس شده بود با او متفق شده هر دو شاه یحیی را محکوم تسخیر فارس شدند نتیجه این شد که شاه یحیی از اصفهان و سلطان زین العابدین از شیراز رو بیکدیگر آوردند ولی مردم اصفهان که مانند مدنی از شاه یحیی رنجیده بودند همه نسبت سلطان زین العابدین اظهار اطاعت می نمودند و هر روز جماعتی از امرا و لشکریان شاه یحیی او را گریخته بسطان زین العابدین می پیوستند. حاصل آنکه شاه یحیی ناگزیر هر روز عقب مینشست تا آنکه ماصفهان برگشت در حالیکه لشکریان سلطان زین العابدین بخارج شهر اصفهان رسیده بودند.

شاه یحیی بعد از مدتی نهانی بعضی از امرای سلطان زین العابدین متوسل شد که سلطان را وادار بمراجعت بشیراز کنند اتفاقاً چون هوا سرد و ماه رمضان سال هفتصد و هشتاد و هشت نزدیک شد سلطان زین العابدین صلاح دید امرای خود به شیراز برگشت.

اما مردم اصفهان که از شاه یحیی ناراضی بودند عنبر او را خواسته بمحورش کردند که بیزد برود زیرا مردم اصفهان بواسطه بخل و طمع شاه یحیی از او نفرت داشتند ماضافه هر چه در اصفهان بنظرش خوب میآمد به یزد میفرستاد حتی در های عمارت نقش جهان را ببرد حمل نمود از طرف دیگر سلطان زین العابدین بسیار کریم بود مردم هم

سیار او را دوست میداشتند تا آنجا که خواجه امام الدین مقتدای اصفهانیان میگفت که هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین نیر اندازد عاصی است خلاصه شاه یحیی شبانه با حرم و متعلقان و خواص خود از طبرک عریضت یزد نمود . بطوریکه مکرر اشاره شده مقصود اصلی از نگارش این تاریخ بحث در حوادث تاریخی همان خواجه حافظ و سرگذشت معاصرین اوست و البته اشخاصیکه به نحو خاص مورد صحبت خواجه حافظ واقع شده اند بیشتر محل توجه ما هستند بنابراین مناسب است که گفته های خواجه را درباره شاه یحیی در اینجا نقل کنیم .

از جمله غزل ذیل :

یکدو حامم دی سحر که اتفاق افتاده بود

وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود

از سر متی دگر ما شاهد عهد شباب

رجعتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود

در مقامات طریقت هر کجا گردیم سیر

عافت را با نظر ناری فراق افتاده بود

ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق

هر که عاشق وش بیامد در هاق افتاده بود

ای معتر مرتده فرما که دوشم آفتاب

درشکر خواب صوحی هم وثاق افتاده بود

نقش می ستم که گرم گوشه زان چشم مست

طافت و صر از خم ابروش طاق افتاده بود

گر کردی صرت دین شاه یحیی از کرم

کار ملک و دین ر بظم و اتساق افتاده بود

حافظ آن ساعت که این بظم برشان مینوشت

طائر فکورش سدام اشتیاق افتاده بود

غزل دیگر :

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
 ای درگه اسلام پناه تو گشاده
 تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم
 روز ازل از کلك تو يك قطره سیاهی
 خوردشید چو آن خال سیه دید بدل گفت
 شاهها فلک از بزم تو در رقص و سماع است
 می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت
 دور فلکی یکسره بر منهج عدلست
 یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
 بر روی زمین روزنه جان و در دل
 انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
 بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
 ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل
 دست طرب از دامن این زمره مگسل
 شد کردن بد خواه گرفتار سلاسل
 خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است

از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

غزل دیگر -

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
 از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن
 خواهم شدن بیستان چون غنچه نادل تنگ
 که چون نسیم با گل راز بهفته گفتن
 بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار
 فرصت شمار صحبت گر این دورا راه منزل
 در کوی او گدائی بر خسروی گریدن
 از دوستان جایی مشکل توان بریدن
 و اینجا به تیک نامی پیراهنی دریدن
 که سر عشقبازی از بلبلان شنیدن
 کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
 چون نگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

کوئی برفت حافظ از باد شاه یحیی^۱

یارب بیادش آور درویش بروریدن

۱ - بطوریکه در دیوان خواجہ چاب و درارت مرهگ ۱۳۲۰ در دیل ص ۲۷۰ اشاره

شده در بعضی نسخ « شاه مصور » است

غزل دیگر :

در سرای مغان رفته بودو آب زده نشسته پیرو صلائی بشیخ و شاب زده
 سبزو کتان همه در بندگیش بسته کمر ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده
 شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده عذار مغبجگان راه آفتاب زده
 عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز شکسته کسمه و بر برگ گل کلاب زده
 گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت زجره بر رخ حور و پری کلاب زده
 ز شور عربده شاهدان شیرین کار شکر شکسته سمن ریخته رباب زده
 سلام کردم و بامن بروی خندان گفت که ای خمار کس مفلس شراب زده
 که این کند که تو کردی، صاحب هدایت و رای ز گنج خاله شده خیمه بر خراب زده
 وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته تو در آغوش بخت خواب زده
 بیا نمیکند حافظ که بر تو عرضه کنم هزار صف زدغای های مستجاب زده
 فلک جنبیه کش شاه «صرة الدین» است بیا بین ملکش دست در رکاب زده

خرد که مالم غیب است بهر کسب شرف

ز نام عرش صدش بوسه بر جناب زده

غزل دیگر :

ای که بر ماه از حط مشکین نقاب انداختی
 لطف کردی سایه بر آفتاب انداختی
 تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت
 حالیا پیرنگ نقشی خوش بر آب انداختی
 گوی خوبی بردی از خومان «خلج» شاد باش
 جام کینخسرو طلب کافر آسیاب انداختی
 هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق ساخت
 زان میان پروانه را در اضطراب انداختی

کنج عشق خود نهادی در نل ویران ما
 سابه دولت برین کنج خراب انداختی
 زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن
 تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی
 خواب بیداران بیستی و آنکه از نقش خیال
 نهستی بر شبروان خیل خواب انداختی
 پرده از رخ مر فکندی يك نظر در جلوه گاه
 وز حیا حور و بری را در حجاب انداختی
 باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم
 شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
 از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست
 حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی
 وز برای صید دل در گردم زنجیر رلف
 چون کند خسرو مالک رقاب انداختی
 داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب
 از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی
 نصره الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را
 ار دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

و نیز غزل ذیل که اگرچه نام شاه یحیی در آن برده نشده ولی بقرائن موکده
 موجود در غزل با احتمال بسیار قوی و قریب بقطع در مدح شاه یحیی است :

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما آب روی خوبی ار چاه زیندان شما
 عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا برآید چیست فرمان شما
 کس بدور نرگست طرفی نیست از عافیت به که نفروشد مستوری مستان شما

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
 با صبا همراه بفرست از رخت گلگسته
 عمرتان با دو مراد ای ساقیان بزم جم
 دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید
 کی دهد دست این غرض یارب که همدستار شود
 در دراز خاک و خون دامن چو بر مانگدیری
 میکند حافظ دعائی بشنو آهینی بگو
 ای صبا نا سا کنان شهر یزد از ما بگو
 گرچه دوریم از ساط قرب همت دور نیست

ای شهنشاہ بلند اختر خدا را همتی

تا بوسم همچو اختر خاك ايوان شما

اضافه بر غزلهای مذکور در بعضی نسخ حافظ از جمله در يك نسخه معتبر غير مورخ
 متعلق بدوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال که بقرائن سلك خط شاید در قرن
 دهم نوشته شده باشد قطعه ذیل دیده میشود که اگر آن قطعه از حافظ شمرده شود
 با احتمال بسیار قوی محتمل است که مقصود از « شاه هر موز » تورانشاه بن قلی الدین

تہمتن و مقصود از « شاه برد » شاه نصر الدین^۱ یحیی باشد و آن قطعه این است :

دل مندای مردنخر در سخای عمر و ورید کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد
 رو توکل کن نمیدانی که بوک کلك من نقش هر صورت که در رنگی دگر برون فتاد
 شاه هر مورم بدید و بی سخن صد اظلف کرد شاه پردم دید و مدحش کردم و هیجیم نداد
 کار شاهان این چنین باشد نوای حافظ مریح داور روزی رسان توفیق و صرتشان دهاد

۱- در « پیش موروم دیوان غلطی هست نام « دیوان حیدر » که از شعرای ملاح

شاه یحیی بوده است در برد و این شاعر اشعار هجایی در باره خواجوی کرمانی دارد (رجوع

شود بهرست زیو)

خلاصه بعد از آنکه شاه یحیی مجبور بترك اصفهان شد سلطان زین العابدین باصفهان رفته خال خود امیر مجدالدین مظفر کاشی را بحکومت اصفهان کماشته بقصد عم خود سلطان بایزید به نطنز رفت و بایزید را که بعد از هجرت شاه یحیی از اصفهان بود حکومت عراق عجم بخود میداد بطرف لرستان متواری ساخت که به پناه اتانک بشتک درآید.

سلطان بایزید بعد از آنکه چندی در لرستان بسر برد روی بکرمان نهاد. اما سلطان عمادالدین احمد بطوریکه ذکر شد چند روز قبل از مرگ شاه شجاع با برادر وداع نموده بکرمان رفت و روز جمعه بیستم شعبان هفتصد و هشتاد و شش وارد کرمان شد.

امیر اختیارالدین حسن قورچی که از طرف شاه شجاع حکومت داشت باستقبال شتافته او را وارد شهر نموده خود مہیای سفر شیراز شد سلطان احمد او را نگاه داشت تا از شیراز خبری برسد و ناو گفت اگر شاه شجاع صحت یافته باشد خود من هم باتفاق تو شیراز میآیم و اگر غیر از این باشد تو مرا بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست دوازده روز بعد خیر مرگ شاه شجاع رسید و سلطان عمادالدین احمد پس از برگزاری مراسم عزیت امور وزارت را بامیر اختیارالدین حسن واگذار کرد

چون سلطان زین العابدین سلطنت رسید امیر سیورغتمش را که از چندی پیش در حس شاه شجاع بود آزاد نموده ملازم خود میداشت بعد از چندی او را بهزاره مأمور ساخت و علت این اقدام این بود که با وجود آنکه بر حسب وصیت بدر کرمان را سلطان احمد واگذار کرده بود ولی نمیخواست که ایالت کرمان کاملاً از تصرف او خارج شده باشد بنابراین میخواست که امیر سیورغتمش را بعنوان نماینده خود در آن حدود داشته باشد.

امیر سیورغتمش معتقد بود که سکه و خطبه بنام سلطان زین العابدین باشد ولی سلطان احمد زبیر این بار نمبرفت خلاصه آنکه چون امیر سیورغتمش بکرمان رسید

جماعتی دور او جمع شدند و او را بنفکر مزاحمت سلطان احمد انداختند.

سلطان عماد الدین احمد هم که بر این قضایا واقف بود برای جلوگیری از امیر سیورغتمش از کرمان بیرون رفت و در همان مصادمه اول با پدرش قراولان سلطان احمد امیر سیورغتمش شکست خورده عقب نشست.

در این بین قصه مواضعه علی نصر حاکم سیرجان را با امیر سیورغتمش بعرض سلطان احمد رسانیدند. سلطان احمد علی نصر را دستگیر ساخته بقتل رسانید و اموال و حرائش او را در سیرجان متصرف شد بعد امیر جمشید برادر سیورغتمش را که در قلعه آرزو و یا وسط صاحب روضه الصفا در قلعه از دریای شده بود در محاصره گرفت و جماعتی از کماں او را کشته خود او را اسیر نموده بکرمان برگشت. سلطان عماد الدین احمد بست به بسیاری از افراد خاندان آل مطهر بر دیگران بعد از احسان در کرمان حکومت میکرد.

بطوری که قبلاً در حوادث هفتصد و هشتاد و چهار نوشتیم در آن سال شاه شجاع که به پیشرفت روز افرون امر تیمور واقف بود در جواب امیر تیمور که امرای ایلانات ایران را باطاعت و انقیاد دعوت میکرد چارهئی جز از اینکه از در دوستی و اطاعت درآید ندیده فرستادهئی بنامه و تحفه و هدایا برد از فرستاد و فرستاده در ترشپور خراسان باو رسید و مورد بوارش امر تیمور واقع شد و با مکتوب دوستانه و هدایا بشیراز برگشت فرستاده مخصوصی هم از طرف امیر تیمور برای حواستگاری بواده شاه شجاع حبه امر راده بر محمد بواده امر تیمور بشیراز آمد و آن دختر را برای امیرزاده پیر محمد عقد بسته بمرقند فرستادند.

از عرشاه در حوادث همین دوره نوشته که چون تیمور متوجه خراسان شد مکتوبی به میرونی امیر هارندران و سایر امرای آن حدود نوشته آنها را باطاعت دعوت کرد ولی شاه ولی باوحواب درشت نوشته شاه شجاع و سلطان احمد ایلکانی مکانیسی فرستاده آنها را بر اتحاد و اتفاق تحریر نموده تا بکند کرد که نایکدیگر همدست شده در مقابل

امیر تیمور بایستند از جمله ناآنها نوشت که من در حدود خاک شما دوشمن واقفم اگر من از میان بروم بومت شما خواهد رسید و اگر من پایدار بمانم شما هم امید زندگانی خواهید داشت ولی شاه شجاع پذیرفته مکتوب حاکی از اطاعت نامیر تیمور نوشت. سلطان احمد جواب گفت که فاصله این مثل لنگ تا بغداد و آذربایجان زیاد است بازافه عراقی مثل خراسان خالی از جنگجو نیست خلاصه امیر ولی از هر دو مأیوس شد و خود در مقابل تیمور مقاومت کرد تا از میان رفت.

در سال هفتصد و هشتاد و هفت مولانا قطب‌الدین صدر^۱ از طرف امیر تیمور بکرمان آمده او را باطاعت و انقیاد از امیر تیمور دلالت نمود سلطان عماد الدین احمد پذیرفته در همان هفته امر کرد سکه بنام امیر تیمور نزنند و نام او را در خطبه بخوانند و بفرستادگان امیر تیمور انعام بسیار داده یکی از معتمدین خود را با آن‌ها بدربار امیر تیمور فرستاد.

اما امیر سیور غنمش پس از شکست از پیش قراولان سلطان عماد الدین احمد از شیراز کمک طلبیده بود سلطان زین‌العابدین هم پهلوان زین‌الدین شهر مانکی را ناعده‌ئی سپاهی مدد او فرستاده بود

چون این خبر سلطان احمد رسید مہیبای حرکت و جلوگیری او شد ولی امرای وادکان دولت چنان ملاح دیدند که خود او از کرمان بیرون رود بلکه پهلوان علی قورجی را به‌راهی امیر محمد حرمانی مأمور سازد.

در سال هفتصد و هشتاد و هفت بین این دوشمن و سیور غنمش جنگ سختی در گرفت در اثنای جنگ سیور غنمش امیر محمد را مجروح ساخت ولی او هم چماقی بر سیور غنمش زده او را از اسب بر زمین انداخت و یکی از ملازمان پهلوان علی قورجی سر او را برید حاصل آنکه لشکران کرمان فاتح شدند و سلطان احمد حکومت او عیان را به پهلوان علی قورجی تفویض کرد.

در سال هفتصد و هشتاد و هشت سلطان بایزید برادر سلطان احمد از طرف لرستان بنواحی کرمان آمد و لشکریان گرسنه بی سرو پائی از اطراف جمع نموده ناخود همراه داشت و بشهر بابک نزول کرد سلطان احمد که در اول قصد پذیرائی برادر را داشت چون بر اوضاع لشکریان و خرابی و آسیمی که از ناحیه آنها متوجه بود واقف شد عذر او را خواست و تصمیم گرفت که از آمدن او بطرف کرمان جلوگیری کند سلطان بایزید مایوسانه به یزد رفت و نزد شاه بیهیمی سر میبرد .

امیر تیمور گورکان که بتدریج بر ماوراءالنهر و ترکستان و قسمت معظمی از ایران دست یافته بود در سال هفتصد و هشتاد و هشت یا نقول صاحب مطلع السعدین و حافظ ابرو در سال هفتصد و هشتاد و نه از آذربایجان فرستاده می نزد سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع نسبت بمن اظهار اطاعت میگرد و در مرض مرگ تو را بمن سپرده است لازم است که نارده حاضر شده مرا ملاقات کنی تا دوباره ترا بفارس و مقر حکومت خود برگردانم نوعی که مایه سرافرازی تو باشد .

سلطان زین العابدین جوانی نداد حتی فرستاده امیر تیمور را هم اجازه نداد که بگردد فرمود امیر تیمور رنجیده خاطر از همدان روانصفهان و فارس نهاد .

در شوال هفتصد و هشتاد و نه امیر تیمور عراق و حوالی اصفهان رسید امیر مظفر کاشی خال سلطان زین العابدین نا کار اصفهان باستقبال امیر تیمور رفته کلید دروازه ها و قلعه های شهر تسلیم نمود امیر تیمور اصفهان را امان داد و قرار شد مدعی تقدیم نکنند

چند نفر از امرای لشکر امیر تیمور و يك عده لشکر برای گرفتن پولی که تعهد شده بود شهر رفتند ضمناً رفتار غیر پسندیده می از آنها بظهور رسید یعنی اضافه بر تجاوزات مالی نسبت بمیال مردم دست درازی کردند مردم اصفهان شوریده آن جماعت را

بقتل رسانیدند روز بعد از این واقعه امیر تیمور امر داد لشکریان بشهر هجوم کنند سپاه خوتریز را شهر را مسخر^۲ نموده بقتل عام مشغول شدند.

عده مقتولین را مورخین از هفتاد هزار تا دوست هزار نفر نوشته اند.

چون حادثه تسلط امیر تیمور بر اصفهان و کشتار مردم آنجا و توجه او شیراز از حوادث مهم تاریخی و از واقعات دلخراش سالهای آخر زندگانی خواجه حافظ است مناسب آن است که اندکی تفصیل گفته های مورخین معتبر آن عصر را نقل کنیم.

تظام الدین شامی در ظفر نامه که در سنه هشتصد و چهار هجری نامر امیر تیمور تألیف کرده نوشته است که در سال هفتصد و هشتاد و هشت امیر تیمور بفیروز کوه رسیده در آنجا تصمیم گرفت که برای گوشمالی مفسدان لر کوچک متوجه آن ناحیه شود پس از ویران ساختن خرم آباد و حوالی بروچرد بقصد سلطان احمد جلایری بطرف تبریز رفت سلطان احمد بغداد گریخت تیمور تابستان آن سال را در تبریز و نواحی آن سر برده بعد بطرف بخجوان و تفلیس رفت و از آنجا متوجه خوی و سلماس شد و از مراغه گذشته چند روز در آن حدود سر برد آنگاه منویسند^۳ و پیش ازین زین العابدین را پسر شاه شجاع که والی شیراز بود طلب فرموده بود و گفته که چون پدر مرحوم تو با ما در دوستی رده در مقام اقیاد و مطاوعت بود می باید که بحضرت ما توجه نمائی تا تجدید آن ولایت بر تو مقرر داشته تنوعی باز فرستیم که موجب سرفرازی تو باشد او در آمدن تکامل می ورزید درین وقت حسر رسانیدند که بقول خود وفا نمینماید و ابلچی را باز داشته میفرستد و سودا های فاسد زبادت از حد^۴ در سر دارد امیر صاحب قران اعروق در ری گذاشته منقلای^۱ تعیین کرده و خوشستن قول لشکر شده نوحه نمود و از ولایت همدان گذشته بحر نادقان رسید و از آنجا ناصفهان نزول فرمود اکار و سادات و علما و اشراف داستقبال بیرون آمدند امیر صاحب قران

۱- منقلای معج اول مقدمه لشکر

۲- قول قلب سپاه

ایشان را تعظیم کرد و امیر ایبکو تیمور بقلمه طبرک در آمد و مال امان بر اهل شهر مقرر گردانید و امیر زاده تیمور ملك و محمد پسر سلطانشاه بقص آن شهر رفتند و اکابر اصفهان در اردو توقف نمودند چون شب درآمد جماعتی از اوباش اربابان بتسویل نفس شیطانیه خروج کردند و از عاقبت کار اندیشه تا کرده محصلانرا کشتند و بسیاری از لشکری که در شهر بمهمات خود مشغول بودند بدین سبب بقتل آمدند . . . روز دیگر حکم نافذ شد تا هفتاد هزار عدد سر آدمی بطاهر اصفهان جمع کردند . . . و از آنجا توجه کرده بولایت شیراز رسید زین العابدین از خبث بیت خود روی نگریز بهاده متوجه صوب شوشتر شد و پیش از آن میان او و شاه منصور خشونتیه بود درین قضیه اعتماد برو کرده متوجه جانب او شد . . . القصه چون بحوالی شهر شوشتر رسید شاه منصور طمع کرده مردم او را فریب داد و بخداع و مکر بجانب خود دعوت کرد و چون مزاج انبای روزگار بر عدد و بی وفائی محمول است بمجموع خاك می آزر می در روی وفا پاشیده بجانب او متوجه شده او را با معدودی چند بگذاشتند و آخر الامر جمعی را فرستاد تا او را بشهر در آورده بقلمه بردند و آنجا موقوف گردانیدند و آن جماعت را که با او غدر کرده بودند گرفته و اموال و اسباب باز ستده محسوس و محدود گردانید بمجموع از کرده بشیمان گشتند و بر تقصیر خود بدامت افزودند اما چون کار از دست و تبر از شست رفته بود بشیمانی سود نداشت و چون امیر صاحب قران دشرار نزول فرمود بعد از چند روز خسر رسید که در سمرقند آشوبی افتاده است و پادشاه توقنیمش مخالفت نموده لشکر فرستاده است حکومت شیراز را شاه یحیی مسلم فرموده بجانب سمرقند مراجعت فرمود .^۱

شرف الدین علی یزدی در طفرنامه خود منوید: « چون صاحب قران کامگار از مراغه عبور کرده چند روز توقف نمود و پیش از این مراحم پادشاهانه کس فرستاده بود و والی شیراز زین العابدین پسر شاه شجاع را طلب داشته که چون بدر مرحوم

تو با مادام ار هوا داری و بلك چهتی هیزد و در هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سفارش تو نوشته و جبهه همت آن است که اثر آن بنوعی ظهور یابد که عالمیان از نزدیک و دور مشاهده نمایند می باید که درین ولا موک ما این جا رسیده و مسافت نزدیک بی توقف بیاید تا عنایت و عاطفت مخصوص گشته چنان بار گردد که دوستانش مانند پایه و سرفراز گردند و دشمنانش از حسد در سوز و گداز افتند و چون سیاق سخن بذکر مکتوب شاه شجاع منجر شد صورت آن بر سیل استطراد ثبت یافت .

آنگاه شرف الدین علی یزدی مکتوب شاه شجاع به تیمور را که در مرض مرگ نوشته و ما قبلاً در این تاریخ آنرا ثبت کردیم نقل نموده و مینویسد : « چون زین العابدین را روز دولت به شام رسیدند و ایام سعادت بفرجام انجامیده در آمدن تامل نموده و فرستاده حضرت صاحب قران را موقوف داشته بار امیر ستاد و اندیشهباه فاسد که حد امثال او نبود بخاطر راه داده سلسله اقبال ناممکن می جنبانید رأی آفتاب اشراق آن حضرت چون بر آن معنی اطلاع یافت نائره عصب جهاسوزش اشتعال یافته عزیمت صوب فارس و عراق تصمیم فرمود و در پاییز نوشقان ثیل سنه تسع و ثمانین و سعمائه حضرت صاحب قرانی روی همت عالی بهمت به تسخیر ممالک عراق و فارس آورده و لشکر ظفر قرین را گزین کرده . و چون ظاهر شهر اصفهان محل برول همانون گشت سید مطهر کاشی که خال سلطان زین العابدین بود و از قبل او حاکم اصفهان با خواجه رکن الدین صاعد و سائر سادات و علما و اکابر و اشراف از راه استیمنان و استعطاف از شهر بیرون آمدند و بشری بساطدوس فائز گشته بمواظف و مراحم پادشاهانه مفتخر و سرافراز شدند و عساکر گردون هائر اطراف و حواسب شهر را فرو گرفتند و صاحب قران کامگار شهر آمد و طرک را بر قندوم همانون رشک حصار فیروزه کار طارم چهارم سپهر گردانید و قلعه را احتیاط فرموده امیر ایکو تمور را به صسط قلعه طرک فرمان داد و سعادت و اقبال بیرون بمنزل مبارک معاودت نمود و در هر دروازه جمعی از لشکریان را بصسط و محافظت آن نصب فرموده و برلیغ لازم الاتباع بنفاد بیوست که در تمام شهر

از اسب و اسلحه هر چند باشد بخندم بهرام انتقام رسانند و چون بر حسب فرموده کاربند شدند اکابر و اصول شهر بدیوان اعلی آمده جهت نعل بهای عساکر منصور مال امانی قبول کردند و براهل شهر قسمت نموده از برای استخلاص آن محصلان طلب داشتند فرمان قضا جریان صادر شد که محلات برامرا قسمت کرده هر اهیری از مردم خود کسی به تحصیل فرستد و از برای ضبط امور ملک برلاس و محمد سلطان شاه تعیین فرموده محصلان شهر در آمدند و بدرست کردن وجه مشغول شدند و چون ارادت پادشاه قهار حق جل جلاله بخرابی آن دیار تعلق گرفته بود و اذا اراد الله شیئاً هیأ اسانه در آن اثنا شبی یکی از جهال رسانیق اصفهان که او را علی کچه پا گفتندی و از طهران آهنگران بود و در اندرون شهر دهلی بزد و حشری از اشرار عوام اعیان کالاعام بل هم اصل جمع شدند و دست بی باکی بر آورده گرد محلات برآمدند و اکثر محصلانرا نکشتند مگر در چند محل که عقل و وجودی داشتند و محصلان خود را از شر آن مفسدان بدکردار محافظه نمودند و بسیاری از لشکریان که جهت مهمات خود شهر آمده بودند آن شب عرضه تلف گنند و محمد پسر ختای بهادر نقتل آمد چنانچه قریب سه هزار کس در آن شب از غوغاء عام کشته شدند و آن جاهلان کم خرد بیساک بعد از قتل اترک بدروازه ها شتافتند و از جمعی که بمحافظت آن قیام مینمودند مار گرفتند و بطبط و احکام آن مشغول شده تصور باطل و اندیشه محال بنیاد ناعی گری نهادند روز دیگر چون کیفیت واقعه سمع مبارک حضرت صاحب قران رسانیدند آتش خشم جها سوزش که اشد نار الحمیم آمده اربانه زدن گرفت و لشکر بصرت شعار را به تسخیر شهر امر فرمود و دلاوران سباه تبع انتقام بدست جلالت کشیده روی قهر شهر نهادند و مردم اندرون چون قضیه واقع شده بود و اختیار از دست رفته در مقابل و مدافعه اربیم حرکة المذبوحی کردند و تمور آقوئا در آن جنگ کشته شد و چون بهادران طغر قرین حصار نگشودند و تمام شهر مسخر شد صاحب قران کامگار جمعی فرستاد تا محل سادات و کوچه موالی ترکه

و خانه خواجه امام‌الدین واعظ و اگرچه پیش از این یکسال بود که وفات کرده بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد و بعضی مردم زبرک که لشکرانرا بادب نگاهداشته بودند و از آسیب تعرض آن جاهلان پاک صیانت نموده خائنها ایشان سلامت بماند و بسی مسلمانان از آن جهت خلاص شدند و برلیغ شحنه قهرنقاز یافت که تومانات و هزارجات سرکشتگان بحصه ورسد بسپارند و جهت ضبط آن تواجیان دیوان اعلیٰ علیحده بنهادند و از ثقات استماع رفته که بعضی از لشکریان که نمیخواستند که بدست خود مباشر قتل شوند سر از یاساقیان میخریدند و می سپردند و در اوایل حال سری به بدست دینار کپکی بود و در آخر که هر کس حصه خود داده بود سری به نیم دینار آمده بود کسی نمیخرد و همچنان هر کرا می یافتند میکشند و از خواهمض حکمت آلهی آنکه جمعی که در روز ارگزند تیغ بیدریع اعان یافتند در شب خواستند بگریزد و از قضا برفی نشست و اثر پای ایشان در برف بماند روز دیگر آن کینه خواهان بی ایشان برگرفتند و در هر جا که پنهان شده بودند بیرون آوردند و به تیغ انتقام بگذرایدند لیتضی الله امرأ کان مفعولا و از عدد کشتگان آنچه بقلم در تحت ضبط کتاب و حساب درآمد بروایت اقل هفتاد هزار سر^۱ در ظاهر اصفهان جمع شد و از آن در مواضع متعدد بناها ساختند حقیقت امر آن است که چون آن جاهلان عاقبت نا اندیش سراز اطاعت اولوالامر ذو شوکت کشیده سه هزار مسلمانانرا بناحق کشتند این حال پیش آمد . . .

و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذی قعدة سال مذکور اتفاق افتاد .

بعد شرح توجه امیر تیمور رانشیراز و فرار رین العابدین بطرف شوشتر و گرفتاری او بدست منصور و حبس او در قلعه سلاسل را می نگارد و انگاه مگوید .

۱ - صاحب مطلع السعدین راجع باین واقعه نوشته ، « حکم شد که هفتاد هزار سر آدمی جمع آرند و فرمان داد که از سرها بناها و نودها ساختند از دروازه توقی تا قلعه طبرک که نصف دیوار اصفهان است بیست و هشت ماره در هزارو پانصد سر بر آوردند و در نصف دیگر هم بود اما کشر و این حال در آخر شوال بوقوع پیوست و در تاریخی گویند خامس ذیقعدة بود . »